

مهاجر خوشبخت

ماریو پوزو

ترجمه: فتح‌اله جعفری جوزانی



۱۳۹۴

ماريو پوزو، ۱۹۲۰-۱۹۹۹ م.
مهاجر خوشبخت / ماريو پوزو؛ ترجمه فتح‌اله جعفری جوزانی. تهران: روزنه‌کار،
۱۳۹۳.

۳۸۴ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۲۸-۵۳-۰

فیفا

عنوان اصلی: The Fortunate Pilgrim

داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.

رده‌بندی کنگره: PS ۳۵۵۴/۴ م ۱۳۹۳

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۰۲۰۹۱

مهاجر خوشبخت

نویسنده: ماريو پوزو

مترجم: فتح‌اله جعفری جوزانی

ناشر: روزنه‌کار

چاپ: دهکده

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۴

حق چاپ محفوظ است

تهران: خیابان استاد مطهری - خیابان فجر - کوچه شهید نظری - شماره ۵۲ تلفن: ۸۸۸۲۸۲۰۹
Email: rowzane.pub@gmail.com

ISBN 978-964-6728-53-0

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۲۸-۵۳-۰

پیشگفتار

دومین کتابم مهاجر خوشبخت را بهترین و شخصی ترین رمان خود می‌دانم. این کتاب در عمل هم ثابت کرده که جالب ترین کتاب من است چون پر از غافلگیری بوده. وقتی داستان را شروع کردم، نقشه ام این بود که خودم قهرمان آن باشم. بنا بود این کتاب داستان زندگی نویسنده بسیار فقیری باشد که مادر، خواهران و برادرانش دشمنان هنر او هستند و نشان بدهد که چگونه در پایان، علیرغم دشمنی آنها، به موفقیت می‌رسد. این کتاب نوشته شده بود تا انکار اصلیت ایتالیایی ام و اهانت ناشیانه ام به دهاتی های بی سوادى که از آنها به وجود آمده بودم را نشان دهد.

اما چقدر تعجب کردم وقتی دیدم مادرم به قهرمان کتاب تبدیل شده بود. و خواهرم از من صادق تر، قابل اعتمادتر و شجاع تر بود. در طی نگارش این کتاب، ایتالیایی های مهاجری که با کلاه های نمدی خاکستری آغشته به عرق، و سیبل های چخماقی شان روزی دوازده ساعت کار می کردند کاملاً ناخودآگاه وقار قهرمانان را یافتند. چطور این اتفاق افتاد، هرگز ندانستم.

همه نویسندگان های جوان رویای زندگی جاودان دارند - که در آینده ای صدها سال دورتر نسل های آینده کتابهای آنها را خواهند خواند و زندگی شان تغییر خواهد کرد. همانگونه که خودم وقتی در سن پانزده سالگی کتاب *برادران کارمازوف* را خواندم زندگی ام تغییر کرد. سوگند خوردم که هرگز کلمه ای که برای خودم به طور قطع حقیقت نبود ننویسم. و احساس کردم که در مهاجر خوشبخت به این هدفم رسیده ام. تصور می کردم که چنین نویسنده ای خود به خود ثروتمند و مشهور خواهد شد.

نقدهای حیرت انگیزی دریافت کردم، ولی بعد دوباره غافلگیر شدم: هیچ اتفاقی نیفتاد. پولدار و مشهور نشدم. در واقع فقیرتر از قبل بودم، مجبور شدم به جای یک جا، در یک جا کار کنم.

شدیداً عصبانی بودم، اما فقط از دست خودم، همه زندگی ام را مورد بازنگری مجدد قرار دادم. چرا مخاطب باید اهمیت می داد که من چقدر از وجود خودم را در آن کتاب گذاشته بودم، چقدر به تک تک جمله ها اهمیت داده بودم؟ چرا باید خانواده ام به نوشته هایم اهمیت می داد وقتی که حتی نان روزانه ام را تامین نمی کرد؟ چرا آنها باید با این جنون غریب من همراهی می کردند؟ و مخاطبان چرا باید به تراژدی هایی اهمیت می دادند که تجربیات خودشان را منعکس نمی کرد؟ به این نتیجه رسیدم که ده سال از عمرم را با

جنونی خود خواهمانه گذرانده ام. فکر کردم من یک «چوچ» هستم؛ منفورترین شخصیت موجود در فرهنگ ایتالیایی؛ یعنی کسی که نمی تواند مخارج زندگی خود یا خانواده اش را تأمین کند.

اما بعد غافلگیری دیگری رخ داد. در واکنش به یاس خود، و برای تأمین معاش خانواده ام، تصمیم گرفتم یک کتاب پر فروش بنویسم و از داستانهایی که وقتی بچه بودیم مادرم - قهرمان داستان مهاجر خوشبخت، لوجیا سانتا - برایمان تعریف کرده بود، استفاده کنم. آن کتاب پدروخوانده بود.

در حالی که همچنان دو جا کار می کردم، چهار سال طول کشید تا تمامش کردم. اما مرا به هدفم رساند. این کتاب پر فروش بود و این بار پولدار و مشهور شدم. کار درستی کرده بودم.

اما غافلگیری های دیگری در راه بود. هر وقت پدروخوانده دهانش را باز می کرد، در ذهن خود صدای مادرم را می شنیدم، حکمت او را، بی رحمی اش را و عشق تسخیر ناپذیرش نسبت به خانواده و خود زندگی را می شنیدم. خصوصیتی که در آن زمان برای زنان ارزش به حساب نمی آمدند. شجاعت و وفاداری روزگورنونه را از مادرم گرفتم، انسانیتش را نیز از او گرفتم. از طریق شخصیت هایم، صدای خواهران و برادرانم را می شنیدم، با اغماضی که نسبت به ضعف اخلاقی انسان داشتند. و به این ترتیب، اکنون می دانم که بدون لوجیا سانتا، نمی توانستم پدروخوانده را بنویسم.

سی سال از زمانی که مهاجر خوشبخت را نوشتم می گذرد، تغییراتی که در فرهنگ و نقش زنان بوجود آمده و همچنین علاقه روز افزون به سوژه های قومی - نژادی از بسیاری جهات این کتاب را معاصر کرده است. امیدوارم تجربه انسانی موجود در این داستان فاقد زمان باشد.

به خاطر اینکه انتشارات رندوم هاوس بعد از گذشت این همه سال تصمیم گرفته این کتاب را دوباره منتشر کند و همچنین به خاطر این که این کتاب اکنون بیش از آن زمان قدرت خود را حفظ کرده بی اندازه شادمانم.

کتاب را دوباره خواندم و هنوز عاشقانه دوستش دارم، و بیش از هر چیز مادرم را عاشقانه دوست دارم و حقیقتاً به او احترام می گذارم. او با تراژدی زیست و با این وجود زندگی را به گرمی پذیرفت. اینک که به گذشته می نگرم می توانم ببینم که رد پای او در همه کتابهایی که نوشته ام وجود دارد. و اکنون می دانم من قهرمان زندگی خودم نیستم، او قهرمان زندگی من است. پس از گذشت این همه سال، مصیبت های زندگی او هنوز مرا می گریانند. و این کتاب فریاد می زند: "ببینید چقدر به او ظلم شده است."

ماريو پوزو - نوامبر ۱۹۹۶